



مشروطیت جمهوری

مرتضی مردیها

یادنامه رساله مشروطه خواهی (ضمیمه روزنامه سروش)، مرداد ۸۴



چکیده: «مشروطیت جمهوری» نظریه‌ای است که به دنبال تجدید حیات مشروطیت در نظام جمهوری اسلامی است. مرتضی مردیها در این مقاله معتقد است مشکل مشروطیت نه استبداد بلکه اجحاف و ناکارآمدی نظام سیاسی قاجاریه بود. لذا انقلاب مشروطیت با فراهم کردن شرایطی که در آن یک استبداد پیشرو (رضاخان) جانشین یک استبداد به گل نشسته (قاجاریه) شد، که یک حرکت موفق محسوب می‌شود. همچنین از آن‌رو مشروطه‌خواهی، که منتقدان عقل‌گرای پهلوی دوم، تحت عنوان «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» از حکومت پهلوی داشتند و از این جهت روشن‌بینانه بود. چون یک حکومت سلطنتی مدرن اما مطلقه را به سمت یک حکومت سلطنتی مدرن اما مشروطه سوق می‌داد. اما ما در آن زمان به کمتر از جمهوری رضایت ندادیم در حالی که توجیه قابل قبولی در این که مشروطه چه مزیتی بر جمهوری دارد نداشته و نداریم. حال نیز اگر جمهوری اسلامی، جمهوری نمی‌شود دست کم در مرحله اول می‌توان به مشروطیت رضا داد. مشروطیت حتی با همین قانون اساسی قابل دسترسی است، مشروط بر قرائتی مشروطه از آن و کافی است شرط نظارت استصوابی برداشته شود.

در کشورهای در آستانه انقلاب مشکل اصلی مردم با استبداد حکومت نیست، با اجحاف و ناکارآمدی آن است. انقلاب مشروطیت ایران نیز خیزشی بود علیه کژی و کاستی حکومت؛ اما این کژی و کاستی عموماً به «استبداد» تعبیر می‌شد. روشنفکران نیز که منادی آزادی بودند، مشروطه را راهی برای کنترل تصمیم‌های آسیب رسان و ناکارآمد شاه می‌دانستند و بیشتر در حسرت پیشرفت‌های غرب بودند. نه آزادی‌های سیاسی. آنچه آزادی فردی و فرهنگی خوانده می‌شود و ناظر به انتخاب آزاد سبک زندگی است، تا حدود زیادی مشمول استبداد شاهان قاجار و پهلوی نمی‌شود. در واقع مردم زمانی که به ناکارآمدی و اجحاف حکومت

اعتراض می‌کنند را دیوار استبداد رو برو می‌شوند. انقلاب مشروطیت در زمانی صورت گرفت که دو عامل مهم موفقیت استقرار دموکراسی در ایران بسیار پایین بود. نزدیک به ۹۷ درصد مردم بی‌سواد بودند و چیزی در همین حدود فقیر وجود داشت.

انقلاب مشروطیت لازم نبود دموکراسی به بار آورد تا موفق بوده باشد، می‌توانست به عنوان یک کاتالیزور حرکت بسیار کند جامعه ایران را به سوی توسعه سرعت بخشد. یعنی با فراهم کردن شرایطی که در آن یک استبداد پیشرو، جانشین یک استبداد به گِل نشسته شود و چنین هم شد. پس مشروطیت یک حرکت موفق بود. تاکنون رضاخان از ذهن و زبان کسانی نقد شده است که از قدرت گرفتن او متضرر شده‌اند. «همچون روحانی که محمدعلی شاه و احمد شاه را به او ترجیح می‌داد، نه چون برای کشور بهتر بودند؛ بلکه به این دلیل که نه قدرت و نه درک لزوم حرکت کشور به سوی عرفی‌گرایی و توسعه را نداشتند، یا همچون احزاب و روشنفکران سیاسی، که با بودن او جا را بر خود تنگ می‌دیدند». بنابراین ظهور استبداد مدرن، از دوران انقلاب مشروطه، می‌توانست مقدمه لازم برای یک حکومت دموکراتیک توسعه‌گرا را به وجود آورد. چون امنیت و نظم مقدمه هر کار مثبتی است.

ضرورتی ندارد در صادق نبودن منادیان جمهوری در عصر پهلوی در ایران تلاش کنیم. جمهوری در آن شرایط در از بین رفتن ناکارآمدی‌ها و بی‌عدالتی‌ها تأثیری نداشت. بلکه شرایطی را فراهم می‌آورد که هر چهار سال دوره ریاست جمهوری، یک حزب از یک سو برنامه‌های ناورزیده خود را به تجربه بگذارد، و از سوی دیگر، سران آن به جمع پاره‌ای امکانات مادی برای خود دست زنند. چون حداقل‌ها برای یک دموکراسی یعنی آموزش، بهداشت، رفاه و اجماع نخبگان فراهم نبود. اما استبداد سلطنتی مدرن در حدود نیم قرن عمر خود توانست این حداقل‌ها را به نسبه فراهم کند. پهلوی دوم در دهه چهل و پنجاه می‌توانست سلطنت را بیشتر به مشروطه نزدیک کند؛ اما روحیه اقتدارگرایی و علاقه به یک توسعه سریع و تا حدی آرمانی، او را از این کار منع می‌کرد. لذا شعاری که منتقدان عقل‌گرای پهلوی دوم تحت عنوان «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» مطرح می‌کردند، خواستی روشن‌بینانه بود؛ چون یک حکومت سلطنتی مدرن اما مطلقه را به سمت یک حکومت سلطنتی مدرن اما مشروطه سوق می‌داد؛ اما ما در آن زمان به کمتر از جمهوری رضایت ندادیم در حالی که توجیه قابل‌قبولی در این که مشروطه چه مزیتی بر جمهوری دارد نداشته و نداریم.

شاید به نظر بیاید شعار «زنده باد جمهوری» فرانسوی‌ها که هنوز هم در سال‌روز فتح باستیل سر داده می‌شود مایه سرافکندگی کشورهای همسایه فرانسه مانند انگلیس که جمهوری نیستند، بشود اما نه تنها آنها احساس کمبود نمی‌کنند بلکه شاید برعکس باشد. چرا که اصل مشروطیت است که می‌تواند با سلطنت جمع شود. جمهوری نیز می‌تواند استبدادی باشد. پس با داشتن مشروطه نیازی به جمهوری نیست. هم اینک هم اگر این نظام (جمهوری اسلام) جمهوری نمی‌شود نیازی به تلاش برای ایجاد جمهوری دیگر نیست، دست کم در مرحله اول می‌توان به مشروطیت رضا داد. مشروطیت حتی با همین قانون اساسی قابل دسترسی است، مشروط بر قرائتی مشروطه از آن. کافی است شرط نظارت استصوابی (که در قانون اساسی نیست) برداشته شود. به هر حال هدف عبرت از گذشته است و ترسیم چشم انداز راهبرد آتیه. باید از تاریخ درس گرفت ما اگر جمهوری را قالب منحصر به فرد آزادی نمی‌گرفتیم و اگر نیاز اصلی جامعه را در آزادی خلاصه نمی‌کردیم؛ یعنی اگر توسعه را مهمتر از آزادی می‌دانستیم، اکنون در شرایط بهتری داشتیم.

● اشاره

این مقاله در مرداد ۱۳۸۴ یعنی تقریباً یک ماه پس از شکست جریان دوم خرداد یا به اصطلاح جریان اصلاحات نگاشته شده است. بنابراین هدف نویسنده همان گونه که خود اشاره می‌کند (قصد ما عبرت از ما ماضی و ترسیم چشم انداز راهبرد آتیه است) کنکاشی است در چرایی این شکست و پیدا کردن راه برون‌رفت از بحرانی که این جریان را در بر گرفته است. خروش مردم درسوم تیر ۸۴ که بسیار ناباورانه بود خیلی زود «جریان اصلاحات» یا در واقع «جنبش روشنفکری» را به ناکامی و سست بودن پایه خود آگاه ساخت. اما متأسفانه باعث نشد صاحبان این جریان کج راهه پیشین را رها کرده و طریق درستی جهت روشن اندیشی بیابند و دوباره همان سخنان را این بار به نوعی دیگر تکرار می‌کنند. حال در محورهای زیر به بررسی نظریه‌پردازی این نویسنده در مقاله «مشروطیت جمهوری» می‌پردازیم.

۱. ابتدا به عنوان جواب نقضی چنان نیست که نخبگان و مردم در نهضت مشروطیت و همین‌طور در انقلاب اسلامی هدم استبداد و آزادی‌های سیاسی را خواستار نباشند و تنها به جهت «تولید و توزیع بهتری از حامل‌های لذت» دست به اعتراض و جنبش زده باشند. شاید اشتباه نویسنده در این باشد که وجود فردی را در بالاترین مسند قدرت مساوی با استبداد می‌بیند، در حالی که همواره چنین نیست. در یک نظام سیاسی می‌توان چنین باشد اما به هیچ وجه نتوان آن را نظامی استبدادی خواند. مشکل استبداد در این نیست که فرد

تصمیم می‌گیرد، بلکه به این جهت که بدون لحاظ مصالح عمومی و اخذ مشاوره از خبرگان تصمیم گرفته می‌شود مورد اعتراض واقع است و نه تنها، عدم تساوی در تولید و توزیع لذت. در رساله‌ها و اعلامیه‌های علما، که به وفور در این زمان منتشر می‌شدند، یکی از بحث‌های اساسی که وجود دارد تبیین این‌که تنها زمانی می‌تواند اختیار به دست فرد باشد که آن فرد معصوم و منصوب از نزد خداوند باشد و حال که نیست مشروطه اقل فساد را در بر دارد و در واقع دفع افسد به فاسد است. چرا که در مشروطه رأی یک نفر که معصوم نیست مصدر کار قرار نمی‌گیرد. البته این نافی نظریه ولایت فقیه در نظر علما نیست بلکه در ساده‌ترین تحلیل باید گفت، علما همواره خود را منشأ مشروعیت نظام می‌دیدند و در واقع نظام‌های موجود را تأیید و مهار می‌کردند؛ اما سلطنت پهلوی که نه مشروع بود و نه تحت کنترل علما، ایشان را به این ضرورت رساند که اساساً سلطنت حتی از نوع مشروطه آن، به راحتی می‌تواند خودکامه شود و از تحت کنترل شرع و مردم خارج شود. حتی تجربه مجالس مشروطیت نیز برخی از علما را به این منفذ انحراف آگاه ساخته بود که اصل دوم متمم قانون اساسی (نظارت پنج تن از مجتهدین بر تصویبات مجلس شورای ملی) را پیشنهاد کرده و در تصویب آن تا پای جان پافشاری به خرج دادند. اگر چه امروزه روشن‌فکران غرب، باور وجود منصبی به نام ولایت فقه را، در صدر مناصب جمهوری اسلامی نوعی سلطنت می‌دانند (همان گونه که نویسنده این مقاله نیز القا می‌کند) که در محورهای بعدی بدان پرداخته می‌شود.

۲. نویسنده این مقاله معتقد است، نبود ابتدائی‌ترین شرایط دموکراسی یعنی وجود فقر و بی‌سوادی ۹۷ درصدی مهمترین عامل به ثمر نشتستن مشروطیت در ایران محسوب می‌شوند. به همین دلیل در این دیدگاه ظهور رضاخان (یعنی فراهم کننده شرایط دموکراسی با قهر و خشونت) از درون این جنبش امری است کاملاً طبیعی و به همین لحاظ جنبش مشروطیت را نمی‌بایست بی‌ثمر هم دانست. اما آنچه مسلم است این‌که:

اولاً، بی‌سوادی به معنی آن نیست که مردم توان درک مسائل اجتماعی و خواسته‌های مشروع (به لحاظ شرعی و اجتماعی) خود را نداشتند، البته نسبت به اوضاع و احوال عینی و نظری جهان تا حدی بی‌اطلاع بودند؛ اما اکثر مردم تحت تعلیم مکتب خانه‌ها، سواد خواندن و نوشتن و به خصوص آگاهی از آموزه‌های دینی (قرآن و کلام اهل بیت) را فرا می‌گرفتند و همین کافی بود در درک ظلم و ضرورت تحول نظام سیاسی به سمت عدالت محوری. همان عدالت محوری و عدالتخانه‌ای که خواست اولیه و همه فهم مردم در آغاز نهضت بود. علاوه بر این‌که به نظر نمی‌رسد برقراری یک نظام مردم سالار نیاز به سطح سواد و عدم فقری باشد که ادعا می‌شود. انقلاب اسلامی خود چندان مبتنی بر سطح سواد

بالای مردم و عدم فقر نبود؛^۱ بلکه عمدتاً اعتقاد و اعتماد مردم به پیشوای دینی خود آنها را آماده هر جان فشانی در راه تحقق یک نظام مردم سالار کرد.

ثانیاً، شکست مشروطیت نیاز بیش از هر چیز محصول تندروی‌ها و افراط‌کاری‌های، قشری بود، که بر عکس، خود را با سواد، مترقی و دموکرات می‌نامیدند و اکثر مورخان حتی سکولار مشروطیت به این امر معترفند.^۲ و متأسفانه همین قشر به ظاهر مترقی بودند که، هم زمینه را برای ظهور رضاخان فراهم کردند و هم بسیاری از آنها، خود از پدیدآوردگان آن بودند.^۳

۲. این‌که رضاخان تا به حال از ذهن و زبان کسانی مورد نقد قرار گرفته که از قدرت گرفتن او متضرر شده‌اند، یعنی روحانیون و احزاب، صرف ادعا بیشتر نیست. البته اکثر روشن‌فکران از مدافعان این دیکتاتوری بودند و کمتر آن را مورد نقد قرار داده‌اند. علت مخالفت روحانیون با رضاخان و ترجیح محمد علی شاه و احمد شاه بر او البته به این جهت بود که آن دو و اساساً شاهان قاجار برای کشور بهتر بودند، اما از این جهت که آنها کمتر از بیگانگان دستور می‌گرفتند و تحت کنترل روحانیت نمی‌توانستند و نمی‌خواستند دست به دین ستیزی بزنند و با تقلید کورکورانه مدرنیزاسیون غربی را اجرا کنند. آری رضا خان که حیاتش وابسته به انگلیس بود و با نسخه آنها دست به کشف حجاب، کشتار گوهر شاد، اسلام ستیزی و باستان‌گرایی موهوم، تسلیم بلا شرط کشور به اشغال‌گران جنگ جهانی دوم می‌زد و در نهایت با خلع از سلطنت به تبعید می‌رود، باید هم مورد مخالفت علما و روحانیون قرار می‌گرفت. به این حال روشن‌فکران تنها به این جهت که رضا خان به زور می‌توانست مدرنیزاسیون غربی را جاری سازد کاری که از عهده قاجاریه بر نمی‌آمد، به تمام معنی وی را مورد حمایت قرار دادند. علاوه بر این‌که ظاهراً نویسنده تنها یک نسخه و الگوی را برای پیشرفت و توسعه کشور می‌شناسد و آن هم رویه‌ای که غرب پیمود و طی آن دین و معنویت را از عرصه زندگی بشر حذف کرد. و علما را کشیشان مسیحی

۱. ر.ک: فریدون آدمیت، اندیشه‌های فتحعلی آخوندزاده، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹، ص ۱۶۷-۱۷۱

۲. ر.ک: مهدی ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۲، تهران، علمی، ۱۳۶۳، ص ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۹؛ یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۳، تهران، عطار + فردوسی، ۱۳۶۱، ص ۱۱۹؛ احتشام السلطنه، خاطرات احتشام السلطنه، تهران، زوار، ۱۳۶۷، ص ۵۱۴، ۵۱۵؛ مجدالاسلام، تاریخ انحطاط مجلس، اصفهان، دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۶، ص ۴۴؛ نصرالله فتحی، زندگینامه شهید نی کنام ثقه الاسلام، تهران، بنیاد نیکوکاری نوریان، ۱۳۵۲، ص ۲۲۶؛ تقی زاده، زندگی طوفانی، تهران، علمی، ۱۳۷۲، ص ۳۴۰؛ برای اطلاع از منابع بیشتر ر.ک: علی ابولحسنی (منذر)، شیخ ابراهیم زنجانی؛ زمان، زندگی، خاطرات، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۴، ص ۱۱۸

۳. برای اطلاع بیشتر در باره زمینه سازان دیکتاتوری رضاخان ر.ک: علی ابولحسنی (منذر)، مشروطه و رژیم پهلوی؛ پیوندها و گسسته‌ها، مندرج در: مجله تاریخ معاصر ایران، س ۴، ش ۱۵، ۱۶، زمستان ۱۳۷۹

می‌پندارد که با دستگاه تفتیش عقاید، عصر تاریک اروپا را رقم زدند. بنابراین زمانی می‌توان گفت «استبداد سلطنتی مدرن [پهلوی‌ها] در حدود نیم قرن عمر خود موفق بود»! و تنها مشکل آن را در این دانست که روحیه اقتدارگرایی و نیز علاقه به یک توسعه سریع، آرمانی و غیر واقعی وجود داشت، که به این نسخه قائل بود و این راه زورمدارانه و دین‌ستیز را تأیید کرد.

۴. آیا پیشوایان انقلاب اسلامی توجیه قابل قبولی در این‌که مشروطه چه مزیتی بر جمهوری دارد، نداشتند و ندارند؟ و آیا شعار «منتقدان عقل‌گرای» پهلوی دوم که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» روشن‌بینانه بود؟

شاید برای رهبر انقلاب که نقش اصلی را در تعیین نظام جمهوری داشت، تفاوت چندانی میان جمهوری یا مشروطه نامیدن نظام برآمده از انقلاب اسلامی وجود نداشت؛ اما آنچه مسلماً برای ایشان روشن بوده این‌که در نظام جدید می‌بایست جایگاه ویژه‌ای برای مردم و اسلامیت نظام در نظر گرفته شود و تجربه‌های تلخ گذشته دوباره تکرار نشود. بنابراین بهترین ساختاری که دارای تجربه منفی نیز در تاریخ نباشد جمهوری بود. البته ساختار جدید را از این جهت که در بالاترین مناصب آن ولی فقیه در نظر گرفته شده است، به آن معنا که در نظام‌های سیاسی آمده، جمهوری نیز نمی‌توان دانست؛ در این ساختار جدید با ظرافت خاصی مشروعیت دینی و مقبولیت مردمی در هم تنیده شده و یک مردم‌سالاری دینی به وجود آورده است. الگویی که در آن اگر چه «فرد» بالاترین منصب را در اختیار دارد، اما این فرد بالاترین صلاحیت عرفی و شرعی را جهت هدایت و سرپرستی جامعه به سمت اهداف الهی داراست. و این هدایت از مجرای تصمیمات چندین مجتهد جامع‌الشرایط، جهت تمرکز به منتخب این نخبگان منتهی می‌شود.

از طرفی شعار «شاه باید سلطنت کند تا حکومت» یعنی تجدید مشروطیت، نه تنها در زمانی که سلطنت و شاه قابل اصلاح نبود و مردم تصمیم بر براندازی شاهنشاهی پهلوی گرفته بودند، روشن‌بینانه نبود؛ بلکه نشان از ورشکستگی و ناساز بودن اصول و اهداف جریان روشن‌فکری با جریان دینی مردم، داشت و البته این شعار بیشتر در درون این جریان سر داده می‌شد تا در میان مردم.

۵. نویسنده به عنوان یکی از نمایندگان جریان روشن‌فکری امروز، مدعی است نظام و ساختار فعلی جمهوری اسلامی نظامی است به ظاهر جمهوری و جریان اصلاحات در این چند ساله، در صدد بود جمهوریت (جایگاه مردم) این نظام را تجدید کند؛ اما حال با شکست این جریان روشن‌شد جمهوریت دست نیافتنی است و به حداقل یعنی مشروطیت باید اکتفا کرد. یعنی مشروط ساختن سلطنت و سلطه فردی (ولی فقیه و شورای نگهبان) که از جمله عوامل تحدید اختیارات و آزادی‌های مردم در این نظام هستند.

اما چیزی که روشن است این‌که تجربه تاریخی معاصر ما نشان داده جریان

روشن‌فکری هر زمان که با عدم اقبال و دست رد مردم روبرو شده است از جمهوریت یعنی انتخاب مردم دست کشیده و به راه‌های دیگری همچون دموکراسی با زور و قهر متمسک شده است. همان‌گونه که در قضیه رضاخانی اتفاق افتاد. همین نویسنده چندی پیش در ابتدای یکه تازی‌های آمریکا در عراق مقاله‌ای را توسط انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها منتشر کرد؛ با عنوان «بازگشت امپریالیسم» که در آن تئوری «دموکراسی با زور آمریکایی» توجیه می‌شد.^۱ در این مقاله نیز در واقع با نوعی مشروعیت دادن به «شیوه رضا خانی بر پایی دموکراسی» هستیم. می‌بینیم که کلمات نهایی این مقاله عنوان می‌دارد که «اگر نیازهای اصلی جامعه را در آزادی خلاصه نکرده بودیم، یعنی اگر توسعه را مهمتر از آزادی انگاشته و آزادی را در قالب مشروطیت کافی دانسته بودیم، اینک در شرایط دیگری می‌بودیم».^۲



شُور و شُکوه علم‌انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. به طور مثال در این مقاله آمده است یکی از منافع چندین سال استعمار انگلیس در هند این بود که مردم هند هم اکنون با زبان انگلیسی مانند زبان مادری آشنایی دارند.
۲. شبیه این راهبرد را در سیاست‌سازی آمریکایی و تئوری پردازان آنها می‌توان مشاهده کرد. به عنوان مثال ر.ک: موریس باربیه، مدرنیته سیاسی، فصل آخر.